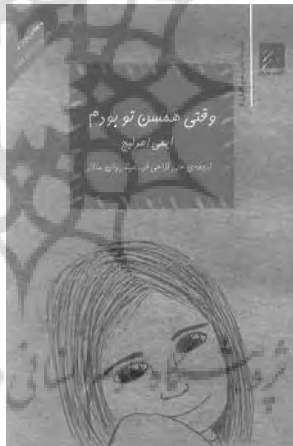


آن سوی خاطره‌های کودکی

فروغ علی شاهرودی



عنوان کتاب: وقتی هم سن تو بودم
نویسنده: ایمی اهرلیچ
مترجم: علی خزاعی فر - مینا روان سالار
ناشر: چشمه - کتاب باران
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۷
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
تعداد صفحه: ۱۸۰ صفحه
بها: ۳۲۰۰ تومان

«وقتی هم سن تو بودم»، مجموعه‌ای است از ۱۰ داستان، به قلم ۱۰ نویسنده سرشناس داستان‌های کودکان و نوجوانان، گردآورنده آن، ایمی اهرلیچ، ترجمه علی خزاعی فر - مینا روان سالار که توسط نشر چشمه، در سال ۱۳۸۶ منتشر شده است. در این مجموعه، شخصیت‌ها و رویدادهای داستان‌ها واقعی‌اند؛ زیرا نویسندگان این مجموعه، گوشه‌هایی از خاطرات و فرازهایی از زندگی و تجربه‌های دوران کودکی و نوجوانی خود را در قالب داستانی کوتاه نقل کرده‌اند. بیشتر داستان‌های این مجموعه، حول یک واقعه خاص می‌چرخد. گردآورنده، در این باره، در مقدمه کتاب چنین می‌گوید: «دلیل آن شاید این باشد که تجربه در خلال واقعهای خاص در ذهن نقش می‌بندد؛ واقعهای که در زمان وقوع برای ما ناگوار یا غیر قابل درک است، اما تا ابد در ذهن باقی می‌ماند.»^۱

نورما فاکس میرز، نویسنده داستان «در یک چشم به هم زدن» از این مجموعه، درباره وقایع خاصی که در ذهن ما برای همیشه باقی می‌مانند، چنین می‌گوید: «تمام رویدادهای این داستان، چه کوچک و چه بزرگ، واقعاً اتفاق افتاده است. ذهن ما و خاطرات ما مثل دوربین‌هایی هستند که به صورتی نامنظم، تند و تند عکس می‌گیرند؛ یکی امروز، یکی روز دیگر... بعد روزها و هفته‌ها شاید حتی یک عکس هم نمی‌گیرد. سال‌ها می‌گذرد... و زمانی که این تصویرها را دوباره در ذهن مان مرور می‌کنیم، مفهوم خاصی را برای ما تداعی می‌کند.»^۲

از دیدگاه ذوق، هنر و احساس

بی‌تردید، یک نویسنده موفق می‌تواند با کلمات، چنان تصویری خلق کند که خواننده آن را واقعاً احساس کند و واقعی پندارد. آن چه نوشته این نویسندگان را از نقل زندگی‌نامه و خاطره‌نویسی صرف متفاوت کرده، شیوه بیان جذاب و شرح دلپذیر ماجراهاست. به علاوه این که، نوشته آن‌ها ویژگی‌های داستان واقعی را در بر دارد.

این کودکان و نوجوانان دیروز و نویسندگانی موفق و سرشناس امروز، احساس واقعی خود را از وقایع و ماجراهایی که بر آنان گذشته است، با بیانی زنده و دلنشین ترسیم و به گونه‌ای خواننده را در احساس خود سهیم کرده‌اند.

ذوق هنری نویسنده، انتخاب مناسب و جالب ماجرا و موضوع، تعادل میان واقعیت و خط داستان، از ویژگی‌هایی است که داستان‌های این مجموعه را برای مخاطب خود به اندازه قصه‌ها جذاب و لذت‌بخش و زیبا و تأثیرگذار کرده است.

گردآورنده در مقدمه، درباره این که نویسندگانی این مجموعه، چگونه گذشته را از نو می‌آفرینند و آن را به شکلی زنده و درخشان پیش چشم ما می‌آورند، چنین می‌گوید: «با نقل دقیق آن چه حواس درک می‌کند، آن چه می‌بیند، آن چه می‌شنود، آن چه بو می‌کند و آن چه احساس می‌کند.»^۲

جین فریتس، در زندگی‌نامه خود، به نام «دل‌تنگ وطن: سرگذشت خودم»، به این نکته چنین اشاره می‌کند: «از آن جا که کودکی من به نظر هم‌چون یک قصه می‌رسد، تصمیم گرفتم آن را به همان شیوه قصه حکایت کنم و بگذارم که ماجراها در شکل قصه اتفاق بیفتد و آن‌ها را با پاره‌های داستانی در هم آمیزد و هنگامی که آن چه را می‌خواهم به یاد نمی‌آورم، چیزهایی به آن اضافه کنم... این روش دست مرا در بازآفرینی عواطف و احساساتی که به خوبی آن‌ها را به یاد دارم، باز می‌گذارد.»^۳

تمام داستان‌های این مجموعه، درباره دنیای کودکی و اوایل نوجوانی است. آن‌ها دیدگاه‌های مختلف نسبت به زندگی و شیوه متفاوت زندگی کردن را نشان می‌دهند.

در هر یک از داستان‌های این مجموعه (به جز گفت‌وگو با آدم ریزه‌میزه) نویسنده، راوی و شخصیت اصلی داستان نیز هست که بینش‌ها، دریافته‌ها و آموخته‌های خویش را از زندگی، در نوشته‌هایش منعکس کرده است.

نویسنده درس‌هایی را که از زندگی فرا گرفته و برای او از اهمیت والا و مهمی برخوردار بوده، از میان انبوه خاطرات و تجربیات، با انتخاب ایده و طرحی مطرح کرده که قابلیت تبدیل شدن به داستانی جذاب را برای خواننده در خود داشته است. به کمک سرگذشت او، خواننده به درون نویسنده نفوذ می‌کند و از طریق نگاه، احساسات و عواطف او به دنیای کودکی و جهان پیرامون آن می‌نگرد.

«می‌دانیم که هر انسانی شخصیت منحصر به فردی دارد، اما وقتی از چند نویسنده می‌پرسید: دوران کودکی‌تان چگونه گذشت؟ و به تعداد آن‌ها پاسخ‌های متفاوت دریافت می‌کنید، از گوناگونی شخصیت آدم‌ها متحیر می‌شوید. با وجود این تفاوت‌ها، ما انسان‌ها چگونه در کنار یکدیگر زندگی می‌کنیم و چگونه زبان یکدیگر را می‌فهمیم؟ داستان‌های این مجموعه، به مسئله تفاوت میان آدم‌ها پاسخی روشن می‌دهد و آن این است که ما همه با یکدیگر تفاوت داریم. ما همه انسان هستیم و اگر با یکدیگر صادق باشیم، یکدیگر را درک خواهیم کرد.»^۴

انسن دیبل، در کتاب «طرح در داستان»، یکی از نکته‌های اساسی را به منظور این که داستان‌های حقیقی برای خواننده نیز به همان اندازه نویسنده جذاب و گیرا باشد، چنین مطرح می‌کند: «تجربیات شما معدن پایان‌ناپذیر ایده برای داستان‌نویسی است؛ به شرط آن که بتوانید کاری کنید تا برای خواننده نیز آن تجربیات مهم و در زندگی قابل کاربرد باشد. هیچ‌گاه نمی‌توانید از این موضوع کاملاً مطمئن باشید. تنها می‌توانید مشکل را تشخیص دهید و سعی کنید تعادلی میان شخصی و عمومی بودن ایجاد شود. پس از آن، داستان باید از تمام فرصت‌ها استفاده کند؛ هم‌چنان که هر داستانی باید چنین شود. همواره به هر چه می‌نویسید دانسته‌ها، احساسات، تجربیات و تخیلات خود را اضافه کنید.»^۵

در این مجموعه، کیوکو موری، درباره داستان خود، به نام «شناگر» می‌نویسد: «ماجرای شنا کردن و دریای ژاپن، مهم‌ترین واقعه‌ای است که در دوران کودکی‌ام اتفاق افتاده است. با این حال، حتی وقتی واقعیات را می‌نویسیم، ذهن ماست که خاطرات مان را شکل می‌دهد. شما دریا هر چه که بنویسید، مرز میان واقعیت و خیال یا خاطره و داستان، مثل مرز آبی متغیر است که همیشه بین دو شناگر وجود دارد... احساس می‌کردم وظیفه دارم ماجراهای خانواده بزرگ خود را روی کاغذ بیاورم. این کار برایم بسیار لذت‌بخش بود. احساس می‌کردم با نوشتن این خاطرات، گذشته را بازآفرینی و ثبت می‌کنم و در نتیجه گذشته همیشه زنده خواهد بود.»^۶

اما چه خصوصیتهای دنیای کودکی این نویسندگان را متفاوت از دیگران کرده است؟ بی‌شک، دقت و کنجکاوی یکی از دلایل آن است. در مقدمه کتاب، در این باره آمده است: «تجرباتی که نویسندگان این مجموعه نقل می‌کنند، به آن‌ها آموخته است که چگونه از همان دوران کودکی، به همه چیز به چشم دقت و تعمق بنگرند. به این دلیل است که اینان امروز در مقام نویسنده هم، قادرند آن لحظه‌های درد و رنج، لحظه‌های شادی و لحظه‌های شگفتی دوران کودکی خود را به زیبایی و دقت برای ما توصیف کنند.»^۷

بی‌تردید، یک
نویسنده موفق
می‌تواند با کلمات،
چنان تصویری
خلق کند که خواننده
آن را واقعاً احساس
کند و واقعی پندارد.
آن چه نوشته این
نویسندگان را از
نقل زندگی‌نامه
و خاطره‌نویسی
صرف متفاوت
کرده، شیوه بیان
جذاب و شرح
دلپذیر ماجراهاست.
به علاوه این که،
نوشته آن‌ها
ویژگی‌های داستان
واقعی را در بر دارد.

بُعد دیگر قضیه این است: واقعیت و صداقت در نقل هنرمندانه ماجراها، چه بزرگ و چه کوچک؛ زیرا مطالب پیش پا افتاده و مهم با هم خاطره‌های زندگی را می‌سازند. این چیزی است که خود آنان می‌گویند.

همان‌طور که جین فریتس، نویسنده زندگی‌نامه‌های تاریخی برای کودکان می‌گوید: «کودکان به دنبال کلیدهایی برای زندگی می‌گردند. آن‌ها حقیقت را دوست دارند. آن‌ها به حقیقت نیاز دارند و شایسته‌اند.»^۹

رضایت ویژه‌ای که از خواندن این داستان‌ها به خواننده دست می‌دهد این است که، آدم‌ها و وقایعی که توصیف شده‌اند، واقعاً واقعی‌اند. گردآورنده در مقدمه درباره واقعیت‌های زندگی نویسندگان این مجموعه می‌گوید: «نویسندگان این مجموعه همگی انسان‌های صادقی هستند و سخاوتمندانه خاطرات کودکی‌اشان را با ما تقسیم کرده‌اند. آن‌ها به ما نشان داده‌اند که چگونه دنیای کودکی را پشت سر گذاشته‌اند و چگونه قدر آن را دانسته‌اند و حتی چگونه به آن خندیده‌اند. نویسندگان در

پایان هر داستان یادداشت‌هایی نوشته‌اند. توجه به آن‌ها نشان می‌دهد که میان داستان‌هایی که نقل کرده‌اند و زندگی امروز آن‌ها ارتباط روشنی وجود دارد. این آدم‌ها- این کودکانی که وقتی بزرگ شدند نویسنده شدند- چون احساس نیاز می‌کنند داستان می‌نویسند. آن‌ها با کلمات، گذشته خود را می‌کاوند و به تجاب خود شکل و معنا می‌بخشند.»^{۱۰}

میلتون ملتزر، در کتاب «از خانه آغاز کردن: شروع کار یک نویسنده»، مشکلات نوشتن درباره جوانی خودش را شرح می‌دهد. او توضیح می‌دهد: «... این زندگی من است آن‌طور که حالا می‌بینم، نمی‌توانم وانمود کنم که آن را همان‌طور که ۵ یا ۱۵ ساله بودم، می‌فهمم. ناگزیر داستان از آن‌چه من در همه این سال‌ها شده‌ام، رنگ می‌گیرد.»^{۱۱}

آری، تفاوت این‌جاست. آن کودکان دیروز، اینک نویسندگان معرفی شده‌اند و اکنون که سال‌های بسیاری از دوران کودکی آن‌ها می‌گذرد، می‌توانند آن خاطرات و تجربه‌های با ارزش کودکی خود را که تأثیر با اهمیت و گسترده‌ای برای زندگی آن‌ها داشته، به همان گونه‌ای که آن‌ها را احساس و درک کرده‌اند، با ذوق هنری خاص خود بنویسند و با دیگران در میان بگذارند.

داستان‌هایی که براساس زندگی و حوادث واقعی و برای نویسنده جذاب و گیراست، برای آن‌که برای خواننده هم به همان جذابیت بماند، به شگردها و راه‌هایی نیاز دارد: «راه‌هایی برای خلق، تثبیت، هدایت و کشف طرح داستان. البته آن‌ها قانون نیستند، بلکه مجموعه‌ای از انتخاب‌ها هستند.»^{۱۲}

شخصیت این نویسندگان، وقتی به گذشته باز می‌گردند و درباره خود می‌نویسند، درون نوشته‌های‌شان بازتاب پیدا می‌کند. آنان خود را می‌یابند و به خواننده می‌نمایانند. از این راه، شناخت و کشف رفتارها و پیچیدگی طبیعت انسانی برای خواننده آسان‌تر است.

در داستان "لاک‌پشت گزنده" از این مجموعه، بروچاک، از طبیعت و زیبایی‌های آن می‌گوید. او با رمز و راز زندگی در جنگل آشناست. او از رابطه محبت‌آمیزش با دنیای گیاهان و حیوانات می‌گوید. از این‌که «دنیای کتاب و دنیای طبیعت که دنیای کودکی مرا در بر گرفته بود، از من نویسنده ساخت.»^{۱۳}

پدر بزرگ و مادر بزرگ جوزف که او را از کودکی بزرگ کرده‌اند، به او اعتدال را آموخته‌اند. مادر بزرگ عشق کتاب خواندن را در او ایجاد و پدر بزرگ او را با رمز و راز طبیعت آشنا کرده است. رفتار آن‌ها به او فهمانده است که آن‌ها چه نعمت بزرگی هستند.

نویسنده از درس‌هایی که آموخته است، می‌گوید: «مادر بزرگ فکر می‌کرد تقسیم چیزی با دیگران، باعث بقای آن چیز می‌شود.

دوست داشتم دیده‌ها، شنیده‌ها و تصوراتم را با دیگران قسمت کنم. پدر بزرگ و مادر بزرگ همیشه آن‌چه را داشتند، با دیگران قسمت می‌کردند. آن‌ها این کار را کاری فطری می‌دانستند. هر وقت شعر یا داستانی می‌گفتم، با اشتیاق گوش می‌دادند و می‌گفتند چیزی به آن زیبایی تا به حال نشنیده‌اند.

پدر بزرگ به من یاد داده بود که هیچ وقت چیزی را بیشتر از نیازم برندارم؛ چه این چیز گل‌های بهاری باشد که با آن دسته گل درست می‌کنند و چه ماهی‌های قزل‌آلایی که از رودخانه می‌گرفتم. می‌گفت: همیشه در قبال چیزی که از طبیعت جدا



می‌کنی، چیزی جایگزین کن. این چیز ممکن است فقط یک کلمه تشکرآمیز باشد، اما حتی همین هدیه کوچک هم ارزش دارد و تعادل طبیعت را حفظ می‌کند. او از ماهی‌هایی که می‌گرفت، تشکر می‌کرد. تصمیم گرفتیم این داستان را بنویسیم؛ زیرا بخشی از ریشه‌هایی را که پدر بزرگ و مادر بزرگ پرورش دادند، نشان می‌دهد»^{۱۴}.

اما چگونه آن‌ها به این مرحله رسیده‌اند؟ گذر به گذشته‌ها و مرور خاطرات و تجربه‌ها در زندگی همه بزرگسالان اتفاق می‌افتد. تجربه‌های کودکی و نوجوانی، تجربه‌های باشکوه و با اهمیتی هستند. اما تفاوت انسان‌ها پس از عبور از خاطرات و گذر از تجربه‌ها در کجاست؟

دقت در چیدمان منطقی و فکری طرح در داستان‌های این مجموعه، این موضوع را روشن می‌سازد که ماجراها در طرح این داستان‌ها بر این اندیشه استوار است: زندگی همه ما انسان‌ها حاصل انتخاب‌ها، رؤیایا و لحظه‌هایی است که نقطه عطف زندگی ما به شمار می‌روند. وقتی در دو راهه یا چند راهه‌های زندگی قرار می‌گیریم و دست به انتخاب می‌زنیم، وقتی دل به رؤیایا می‌سپاریم و با آن‌ها زندگی می‌کنیم و تسلی‌بخش تلخی‌ها و ناکامی‌های زندگی ما می‌شوند و سرانجام، وقتی لحظه‌های سرنوشت‌ساز زندگی ما فرا می‌رسند و حادثه‌ای و رویدادی زندگی ما را دگرگون می‌سازد و نقطه عطفی در سرنوشت ما به شمار می‌رود، در چنین موقعیت‌هایی است که شخصیت و زندگی ما ساخته می‌شود.

انتخاب‌ها

رفتارها و زندگی ما حاصل انتخاب‌های ماست. همه باید انتخاب کنیم؛ انتخاب آن‌چه درست، حقیقت و شایسته است. وقتی تردید داریم، وقتی می‌ترسیم، وقتی نمی‌دانیم و آگاهی و شناخت نداریم، همه و همه ما را بر سر راه انتخاب می‌گذارد. در جریان همین انتخاب‌هاست که شخصیت ما شکل می‌گیرد.

عبدالحسین فرزاد، در کتاب "درباره نقد ادبی"، درباره تأثیر شخصیت در داستان می‌گوید: «آن‌چه در باب شخصیت قابل توجه است، تحول و دگرگونی او در طول حوادث است. در جریان ماجراهاست که شخصیت ساخته می‌شود، صیقل می‌خورد و سیر تکامل و یا افول انسان را نمایش می‌دهد»^{۱۵}.

موقعیت‌های دشواری که شخصیت‌ها در داستان‌های این مجموعه در برابر آن‌ها قرار می‌گیرند (فراموش نکنیم که شخصیت‌ها در داستان‌های این مجموعه همه واقعی‌اند)، کشمکش میان ترس و شهامت، تردید و یقین، شناخت و ناآگاهی است، اما همین مسائل برای نویسنده ارزش نوشتن را داشته است؛ چرا که هم شخصیت‌ها و هم داستان‌ها را قوی‌تر ساخته است.

اما چه کسانی بیشترین تأثیر را بر زندگی آن‌ها گذاشته‌اند و الگوهای مناسبی برای‌شان بوده‌اند؟ تأثیر آن‌ها در رشد شخصیت این نویسندگان تا چه اندازه اهمیت داشته است؟ این تأثیر مثبت بوده است یا منفی؟ با این تأثیر، شخصیت این نویسندگان چگونه رشد یافته است؟ حال می‌پرسیم: اگر این «تجربه‌ها و تأثیرها و الگوها» در زندگی این نویسندگان نبود، زندگی آن‌ها چه تفاوت‌هایی داشت و چگونه می‌شد؟

ویل دورانت، در کتاب «تفسیرهای زندگی»، درباره شخصیت داستان «پیرمرد و دریا»، اثر ارنست همینگوی، وقتی از پیرمرد در کشمکش شکار ماهی عظیم‌الجثه سخن می‌گوید، چنین نتیجه می‌گیرد: «او در این نبرد تنها خویشتن را می‌آزماید و حد خود را در طبیعت می‌یابد و به این نتیجه می‌رسد که انسان برای شکست آفریده نشده. آدم ممکن است نابود شود، اما شکست نمی‌خورد»^{۱۶}.

رؤیایا

در این مجموعه، ریتا ویلیامز - گارسیا، در داستان «دست‌پخت دیگران»، از رؤیایای کودکی‌اش و زمانی که در فقر به سر می‌برد، چنین می‌گوید: «... وقتی از خوردن غذای مان که سوپ آب زیبو بود، دست بر می‌داشتیم، در رؤیای آینده غرق می‌شدیم. روزآیند می‌خواست نقاش بشود، راسل می‌خواست فضانورد بشود و من می‌خواستم داستان‌نویس بشوم»^{۱۷}.

ریتا تعریف می‌کند که چه‌طور رویای نویسنده شدن، باعث شده بود پول مختصر توجیبی‌اش را از همان کودکی، صرف خرید دفتر و کاغذ کند و از ۱۲ سالگی برای مجلات و ناشران داستان بفرستد. او می‌گوید هر بار که داستان‌هایش رد می‌شد، خواهر و برادرش او را مستخره می‌کردند، اما او ناامید نمی‌شد. ریتا در مواجهه با ناملایمات زندگی گریه نمی‌کند، بلکه دست



به عمل می‌زند. او با شوخ‌طبعی و جسارت بر سختی‌های زندگی غلبه می‌کند. او از راه تجربیاتش، به بینش و دریافت‌های بی‌اهمیتی رسیده است و در داستان‌هایش به خوانندگان کمک می‌کند تا آسیب زندگی کردن در شرایط سخت را درک کنند. خواننده از این نوشته‌ها پی می‌برد شرط لازم برای موفق شدن این نویسندگان، هم داشتن رؤیا و هم عزم و اراده بوده است.

کارن هس، نویسنده داستان «در انتظار نیمه‌شب» می‌گوید: «من در همان دوران کودکی، با لذت پناه بردن به جهان خیالی داستان آشنا شدم. هم خواندن کتاب باعث شد بتوانم مشکلات دوران کودکی‌ام را تحمل کنم، هم قهرمانان داستان‌ها مهارت‌های زندگی را به من آموختند؛ مهارت‌هایی که بعدها آن‌ها را تعدیل کردم و در زندگی خود به کار گرفتم. من داستان‌هایم را به این دلیل می‌نوشتم که خودم را تسلی بدهم. هنوز وقتی می‌بینم مردم چگونه در برابر مشکلات مقاومت می‌ورزند و مصائب زندگی را به پیروزی‌های درخشان تبدیل می‌کنند، شگفت‌زده می‌شوم. آن‌چه انگیزه من در کار نویسندگی است، همین است که داستان این پیروزی‌ها را بنویسم».^{۱۸}

آن‌چه برای این‌گونه داستان‌ها امتیاز محسوب می‌شود، این است که شخصیت‌ها واقعی‌اند و با وجود ضعف و سستی‌ها، تناقض‌ها و پیچیدگی‌ها و قوت و برجستگی‌های هر انسان واقعی دیگر، از بحران‌های زندگی به خوبی عبور کرده‌اند؛ چیزی که چه بسا برای همه ما اتفاق نیفتد و اینک خوانندگان کودک و نوجوان را در این تجربه‌ها سهیم می‌کنند. زیرا آن‌ها با وجود همین ضعف‌ها، انسان‌های بزرگ و برجسته‌ای شده‌اند.

لحظه‌های ناب

لحظه‌های ناب، آن نقطه‌های عطف و سرنوشت‌ساز زندگی هر انسان به شمار می‌رود.

کارن هس، نویسنده داستان «در انتظار نیمه‌شب»، با تأکید بر اهمیت این موضوع می‌گوید: «باور کردن این داستان برای دیگران مشکل است، اما دلیلی که تصمیم گرفتم این داستان را تعریف کنم، این است که آن لحظه فرخنده در نیمه‌شب، نقطه عطفی در زندگی‌ام بود و آن شب در آن لحظه، آتش ایمان در روحم شعله‌ور شد. آن شب برای اولین بار فهمیدم وضع یک نفر، هر چند هم ناگوار و ناامیدکننده باشد، همه چیز در یک لحظه ممکن است عوض شود و امید جای ناامیدی را بگیرد».^{۱۹}

این نقاط عطف در ذهن نویسنده به همان روشنی، اهمیت و پویایی آن در لحظه‌هایی که اتفاق افتاده، وجود داشته که به داستان جالب و جذاب و گیرایی منجر شده است.

نویسنده می‌گوید چگونه زندگی او در اثر حادثه‌ای تغییر کرده است. او می‌خواهد آن‌چه را از این لحظه‌های ناب کشف و درک کرده و از معنای آن سر در آورده، با خواننده تقسیم کند و درمیان بگذارد تا برای خواننده نیز به اندازه او مهم و حیاتی شود.

هوارد نورمن، نویسنده «ماجرای اتوبوس» از این مجموعه، انگیزه نوشتن این داستان را چنین می‌گوید: «در زندگی لحظاتی است که در آن حوادث بزرگ اتفاق می‌افتد. این لحظات آدم را رها نمی‌کند. اگر کسی بتواند وقایع این لحظات را به صورتی دقیق و زنده بر کاغذ بیاورد، چنین کسی را باید نویسنده دانست».^{۲۰}

او تجربه تلخی را یادآور می‌شود: «منظورم از ماجرای اتوبوس این بود که می‌خواستم نشان بدهم چه‌طور زندگی روزمره‌ای که این قدر برای ما آشناست، ناگهان در یک لحظه تغییر می‌کند. دلیل این‌که این داستان را انتخاب کردم، این بود که من به دلیل آن‌که آن روز در دادگاه صحبت نکردم، هرگز خودم را نبخشیدم».^{۲۱}

بی‌تردید، درک و بینشی عمیق نسبت به رویدادها و وقایع دوران کودکی و نوجوانی، آن رویدادها را به ماجراهایی والا و تجربه‌هایی رو به رشد و بالنده در زندگی این افراد تبدیل کرده است؛ تجربه‌هایی که روح آن‌ها را نجات داده و نقطه عطف زندگی آن‌ها گردیده است و گنجینه‌های بالندگی شخصیت آن‌ها به شمار می‌رود.

کیوکوموری، درباره یکی از لحظه‌های مهم زندگی‌اش که در داستان «شناگر» نیز به آن اشاره کرده است، چنین می‌گوید: «زمانی که مادرم و من داشتیم در دریا غرق می‌شدیم، مادرم به من گفت که رهایش کنم. با این‌که در آن لحظه دوست داشتم محکم به او بچسبم، اما گفتم: اگر مرا رها نکنی و سعی نکنی خودت شنا کنی، هر دو غرق می‌شویم».^{۲۲}

دونا نورتون، درباره داستان‌هایی که مبنای حقیقی دارد، به این نکته اشاره می‌کند: «... آرمانی کردن موضوع‌ها، رشد و



بالندگی را ویران می‌کنند. اگر مردان و زنان برجسته، تنها در روشنایی‌های دل‌انگیز نشان داده شوند، کودکان چنین می‌پندارند که چون اشتباه می‌کنند، هرگز آدم بزرگی نخواهند شد.^{۳۳}

اما واقعیت تأثیرگذارتر است؛ زیرا نویسندگانی که جنبه‌هایی از شخصیت، رفتارها، آرزوها و خصلت‌های خوب و بد خود را به خواننده نشان می‌دهند، می‌توانند الگوهایی نقش‌دهنده برای کودکی و نوجوانی آن‌ها باشند.

به همین دلیل، نورتون استدلال می‌کند: «سرمشق گرفتن کودکان از یک موضوع زندگی‌نامه که انسانی باورپذیر است، می‌تواند آسان‌تر از سرمشق گرفتن از موضوعی باشد که این چنین نیست.»^{۳۴}

گروتروید بی هرمن، از توجه کودکان به افرادی سخن می‌گوید که لزوماً نمونه‌های کمال نیستند، اما «انسان‌هایی هستند که کودکان و نوجوانان از راه پیروزی‌ها و شکست‌ها، دلیری یا شرارت، تردیدها و پیروزی‌های آن‌ها، می‌توانند خصلت‌های فردی، شیوه‌های زندگی و الگوهای فکری و تعهد را بسنجند. در این جست‌وجوها و گلچین کردن واقعیت‌ها و باورها و در همدلی با کنش‌ها و رنج‌های دیگران است که رشد فکری، عاطفی و روحی شکل می‌گیرد.»^{۳۵}

درباره این‌گونه داستان‌ها، او اعتقاد دارد با وجود پیچیدگی و گهگاه زندگی پر دردسر شخصیت‌ها، آن‌ها سهم مهمی در درک اجتماعی و انسجام شخصیت مخاطب کودک و نوجوان دارند و دستاوردهای بسیاری برای آنان به ارمغان می‌آورند.

نورتون از درس‌هایی می‌گوید که انسان‌ها، وقتی در شرایط سخت مقاومت می‌کنند، در تمام عمر برای آن‌ها باقی می‌ماند؛ روزهای اندوه و ناامیدی، اما دلیری، شجاعت و پایداری برای زنده ماندن و خوب زندگی کردن و سرانجام امیدهای آینده، تجربه‌هایی است که در تمام عمر آن‌ها را زنده نگه می‌دارد.^{۳۶} مایکل جی. روزن، در داستان «اسب پرنده»، خاطرات اشتیاق و لذتی را که از سواری با اسبش در میان چمنزارها داشته، به زیبایی بیان می‌کند. وقتی هم که بعد از مدت‌ها سواری به او می‌گویند اسبش نابیناست، آن چنان دگرگون می‌شود که بنا به گفته خودش: «اسب سواری را کنار گذاشتم و به نوشتن روی آوردم. اگر نمی‌نوشتیم، سراغ کار دیگری می‌رفتم. در وجودم خلایی ایجاد شده بود که باید به نحوی آن را پر می‌کردم.»^{۳۷}

نورما فاکس میرز، در داستان «در یک چشم به هم زدن»، تصویر روشنی از احساسات و تمایلات دوران کودکی خود ترسیم می‌کند؛ بیرون از خانه و در خیابان دختر بچه‌های شلوغ و سرسخت است، اما در خانه نمی‌تواند جلوی گریه‌اش را بگیرد. بسیار حساس و نازک نارنجی است و با کوچک‌ترین مسئله‌ای گریه‌اش می‌گیرد. با وجود این، بسیار کنجکاو است و به قول خودش از جاسوس بازی خوشش می‌آید. به دلیل همین کنجکاو، پسر همسایه که این جاسوس بازی او را تاب نمی‌آورد، از روزنه‌ای که او را می‌باید، به چشمش اسید می‌پاشد. نورما نزدیک است بینایی‌اش را از دست بدهد، اما این ماجرا باعث شد برای همیشه دست از گریه کردن بکشد. او در این باره چنین می‌گوید: «فکر می‌کنم دلیل خاصی دارد که من لحظه‌ای

را که برای همیشه دست از گریه کشیدم، به یاد دارم. با نوشتن این داستان، برای اولین بار فهمیدم که چه طور آن لحظه در نویسنده شدن من تأثیر داشته است. زندگی اساساً جریان اسرارآمیز ظهور حوادث است. امروز نمی‌توانم فکرش را بکنم که شغلی غیر از نویسندگی داشته باشم. هنوز گاهی از خودم می‌پرسم اگر از گریه کردن دست بر نمی‌داشتم، آیا امروز باز هم نویسنده می‌شدم؟»^{۳۸}

در پایان داستان، او می‌گوید با وجود درد عمیقی که در چشمش احساس می‌کرده «و گریه کردن آسان‌ترین راهی است که همیشه رفته‌ام، اما حالا راه دیگری را انتخاب کرده‌ام؛ سکوت، خاموشی، انتظار کشیدن. او می‌نویسد: "در آن لحظه که روی آن صندلی در اتاق نشیمن نشسته‌ام، نمی‌دانم که دارم از مرزی عبور می‌کنم؛ مرزی نامرئی میان دنیای کودکی و همه آن‌چه در آینده پیش می‌آید. در آن لحظه وارد دنیای بزرگسالی نمی‌شوم؛ حداقل نه در آن لحظه و نه به آن سرعت، بلکه آن لحظه آغاز قدم نهادن من به دنیایی دیگر است.»^{۳۹}

پل فلیچمن، در داستان «گفت‌وگو با آدم ریزه‌میزه»، تصویری کلی از کودکی‌اش ترسیم می‌کند. او یک نابغه است. شیوه‌ای که او برای نقل خاطرات کودکی‌اش انتخاب کرده، یکی از تأثیرهایی است که کوتاهی‌ها قد بر زندگی او گذاشته است. داستان او در قالب سؤال و جواب و به سبک ژورنالیستی نوشته شده است. متمایز بودن او از دیگران این مزیت را داشت که از او یک اندیشمند واقعی و نویسنده‌ای بزرگ ساخته است.



پل از محل زیبای زندگی اش می گوید، از خانواده اش که او را دوست دارند و این که در زمان صلح و در رفاه کامل زندگی می کند، اما همه این ها برای او بی ارزش بود؛ چرا؟ چون او دچار کوتاهی قد مزمن بود. او می نویسد: «قد کوتاه طبعاً در نویسنده شدنم بسیار تأثیر داشت. معلوم بود که من باید برای گذران زندگی آینده ام، به نیروی فکر متکی باشم تا به نیروی جسمم. اولین داستان هایم را در دوران ابتدایی نوشتم. پدرم نوشتن داستان برای بزرگسالان را کنار گذاشته بود و برای کودکان داستان می نوشت. داستان های او را با صدای بلند می خواندم و مجذوب وقایع و چارچوب داستان می شدم و از قدرت او در بازی با کلمات لذت می بردم و از وقایع تاریخی ای که از هر افسانه ای عجیب تر بود، مبهوت می شدم. هر چند قد کوتاهی من مدت ها است که دیگر آزارم نمی دهد، اما این مسئله تا مدت ها چنان در روحیه من تأثیر گذاشته بود که هنوز هم تأثیر غیرمستقیم آن در چندین کتابم دیده می شود...»^{۲۰}

من امروز هم دنیاهای مخصوص خودم را می سازم. این دنیاها شعرها، رمان ها و داستان های کوتاه من است.^{۲۱}

انسن دیبل، در کتاب «طرح در داستان»، در این باره می گوید: «برخی تجربه ها خیلی به ما نزدیک هستند و آن ها را عمیقاً احساس می کنیم، اما هنوز هضم شان نکرده ایم و قادر نیستیم آن ها را در فاصله مناسبی قرار دهیم تا شخص دیگری هم بتواند آن ها را ببیند... و فقط تجربه و خاطره ای شخصی نباشد... این مشکل مخصوص داستان هایی با موضوع زندگی نامه شخصی یا داستان هایی است که براساس حقیقت شکل می گیرد... باید بیرون از آن قرار گرفت و از دید یک غریبه، یعنی از دید خوانندگان بالقوه به آن نگاه کرد.»^{۲۱}

نورتون سرانجام نتیجه می گیرد: «زندگی نامه ما برای کودکان خواندنی هایی مهم هستند؛ زیرا آرمان های والا و ارج نهادن به مشارکت اجتماعی انسان های برجسته را تشویق می کنند.»^{۲۲}

او در جایی دیگر می گوید: «برای بهره مند کردن کودکان از زندگی نامه ها، چه هدف هایی بهتر از این وجود دارد که بگذاریم آن ها احساس خوبی داشته باشند، گذشته را لمس کنند و اندوه و شادی زندگی انسان های دیگر را تجربه کنند.»^{۲۳}

گرین و لیتل، نویسندگان سرشناس ادبیات کودکان، در نتیجه گیری از کتاب دوران کودکی: خاطرات سه نسل، می گویند: «... چه خوب بود که لحظه ای توقف می کردی تا گذشته را در چنگ بگیری. این مسئله مرا سرشار از اندوه و شادی بسیاری کرده است.»^{۲۴}

آری، توقف و بازگشت به این لحظه های ناب گذشته، به ما می گوید: آن سوی خاطره های کودکی چیزی نیست جز بالیدن، رشد کردن، تمایل به دانستن، فهمیدن، درک کردن خود، دیگران و جهان آن سوی خاطره های کودکی، انتخاب ها، رویاها و لحظه های ناب هستند در جریان اسرارآمیز حوادث و رویدادهای زندگی همه ما.

پی نوشت:

۱. وقتی هم سن تو بودم، گردآورنده ایمی اهرلیچ، ترجمه علی خزاعی فر- مینا روان سالار، نشر چشمه ۱۳۸۶، ص ۹
۲. همان جا، ص ۱۵۳
۳. همان جا، ص ۱۰
۴. شناخت ادبیات کودکان؛ دونا نورتون، ترجمه منصوره راعی، ثریا قزل ایاغ و دیگران، خانه ترجمه کودکان و نوجوانان ۱۳۸۲، ص ۵۶۹
۵. وقتی هم سن تو بودم، ص ۷
۶. طرح در داستان؛ انسن دیبل، ترجمه مهرنوش طلایی، رشش ۱۳۸۶، ص ۳۱
۷. وقتی هم سن تو بودم، ص ۵۳
۸. همان جا، ص ۱۲
۹. شناخت ادبیات کودکان، ص ۵۶۶
۱۰. وقتی هم سن تو بودم، ص ۸
۱۱. شناخت ادبیات کودکان، ص ۵۸۰
۱۲. طرح در داستان، ص ۱۶
۱۳. وقتی هم سن تو بودم، ص ۳۴
۱۴. همان جا
۱۵. درباره نقد ادبی؛ عبدالحسین فرزاد، قطره ۱۳۸۱، ص ۱۳۵
۱۶. تفسیرهای زندگی؛ ویل دورانت، ترجمه ابراهیم مشعری،
۱۷. وقتی هم سن تو بودم، ص ۱۰۶
۱۸. همان جا، ص ۱۱۹
۱۹. همان جا، ص ۱۱۹
۲۰. همان جا، ص ۱۸۰
۲۱. همان جا
۲۲. همان جا، ص ۵۲
۲۳. شناخت ادبیات کودکان، ص ۵۶۵
۲۴. همان جا
۲۵. شناخت ادبیات کودکان، ص ۵۶۶
۲۶. شناخت ادبیات کودکان، ص ۵۸۱
۲۷. همان جا، ص ۸۹
۲۸. همان جا، ص ۱۵۴
۲۹. همان جا
۳۰. همان جا، ص ۹
۳۱. طرح در داستان، ص ۲۹
۳۲. شناخت ادبیات کودکان، ص ۵۲۱
۳۳. همان جا، ص ۵۸۳
۳۴. همان جا، ص ۵۸۲